

آزادی به مثابه رهایی (مفهوم و واقعیت آزادی در اسلام و تمدن اسلامی)

سیدحسین نصر / جواد کارگزاری

شرق، ش ۶۸۶، ۸۴/۱۱/۹

چکیده: سیدحسین نصر در این نوشته در ابتدا به تبیین اصول بنیادینی که پس زمینه اندیشه اسلامی در باب آزادی را شکل می‌دهد می‌پردازد و بر این باور است که، مفهوم مدرن آزادی از آنچه در اسلام و تمدن اسلامی نهفته، متمایز است. آن‌گاه از حوزه‌های چهارگانه دانش همانند فقه، کلام، فلسفه و تصوف یاد و مفهوم آزادی را از منظر فقها، متکلمان، فلاسفه و صوفیان کاوش کرده است. در واپسین بخش نوشته مذکور تحقق آزادی در تمدن اسلامی مورد تأمل واقع و به ویژه بر جنبه‌های حمایت‌گرایانه دین و علما از آزادی مردم در برابر سرکوب نظام‌های مستبد اشاره شده است. وی بر این باور است که آزادی در مفهوم اصیل و اسلامی آن، مفهومی درونی و همان رهایی است، که در قالب دیدگاه‌های صوفیان و متصوفه قابل توجه است. در ضمن مباحث گریزی نیز بر رگه‌های آزاداندیشی در تمدن اسلامی دارد.

بحث از مفهوم آزادی در غرب مدرن، به نحو بسیار عمیقی تحت تأثیر مفهوم انسان در عهد نوزایی و پس از نوزایی به عنوان موجودی سرکش در برابر آسمان و صاحب زمین است. استفاده از این مفهوم برای تصویر آزادی در بستر و بافت تمدنی کهن، نظیر تمدن اسلامی مشکل است. از این رو به منظور بحث از معنای آزادی در بستر اسلامی لازم است مفهوم انسان در برداشت اسلامی روشن شود.

می‌توان گفت در غرب، بیشتر بحث‌ها درباره آزادی به شکلی، متضمن آزادی انجام دادن یا عمل کردن است. در حالی که در بافت و بستر موقعیت انسان سنتی، مهم‌ترین قالب و شکل آزادی، آزادی بودن، تجربه کردن خود وجود محض است. این آزادی عمیق‌ترین شکل و قالب آزادی است، اما از آنجایی که انسان مدرن، انسان علاقه‌مند به تجربه‌اندوزی، از به

بازتاب اندیشه ۷۱

۱۴

آزادی
به مثابه
رهايي

یاد آوردن معنای تجربه وجود محض باز ایستاده است، این معنا امروزه به دست فراموشی سپرده می‌شود.

از دیدگاه اسلامی، انسان‌ها به شکل خداوند آفریده می‌شوند و همچنین خلیفه خدا بر روی زمین هستند. اما آنها به دلیل بندگی شان نسبت به خداوند چنین هستند و بندگی مزبور این امکان را برای آنها فراهم می‌آورد تا از خداوند تلقی کرده و بر زمین حکمرانی کنند. آنها در آزادی الاهی شرکت کرده و به دلیل این‌که مخلوق نخستین هستند در احاطه همه محدودیت‌هایی که درجه و سطح نازل‌تر هستی دربردارنده آنها است، می‌باشند. خداوند هم آزادی محض و هم ضرورت محض است. انسان به عنوان مظهر اسما و صفات الاهی یا به عنوان تصویر خداوند هم در این آزادی و هم در این ضرورت سهیم است. آزادی شخصی در حقیقت ریشه در تسلیم در برابر اراده الاهی و تزکیه بسیار زیاد انسان - از نظر روحی - دارد به طوری که از همه قیود خارجی از جمله قیود نفس اماره که آزادی او را محدود می‌سازد آزاد و رها شود.

آزادی محض تنها به خداوند تعلق دارد؛ از این رو هر چه بیشتر «وجود داشتن» ما، مساوی با آزادی بیشتر ما است و این شدت در حال حیات جز از طریق تسلیم و پیروی از اراده خداوند، که تنها او به معنای دقیق کلمه «وجود» دارد، به دست نمی‌آید. «آزادی بی‌نهایت» تنها در جوار و قرب بی‌نهایت وجود دارد. در تمام سطوح پایین‌تر وجود، آزادی با محدودیت‌ها و تکالیفی که ساختار واقعیت بر ما تحمیل می‌کند، معنادار است.

اصولی که تا اینجا به طور مختصر شرح آن داده شد، پس زمینه اندیشه اسلامی در باب آزادی را تشکیل می‌دهند، عالم تفکر اسلامی، عالمی سلسله مراتبی است که در آن حقایق یکسان در شکل‌های متفاوت، در سطوح و شیوه‌های مختلف درک شده و مورد تأمل قرار گرفته و از قانون ظاهری تا باطنی‌گری محض را دربر می‌گیرد. در این نوشتار برای درک معنای اساسی مفهوم آزادی در جهان بینی اسلامی، به بررسی این مفهوم از دید فقها، متکلمین، فلاسفه و صوفیان اکتفا می‌کنیم.

فقها دل مشغولی تدوین فقه (شریعت) هستند و به‌طور طبیعی، بحث آنها درباره آزادی، نه از نقطه نظر متافیزیکی که از نقطه نظر فقهی است. با وجود این پس زمینه متافیزیکی در بحث‌های فقهی آنها وجود دارد. فقها آزادی انسان را نه یک حق شخصی فطری، بلکه به عنوان نتیجه تسلیم شخصی به اراده الاهی تصویر می‌کنند. از دید آنها از آنجایی که ما مخلوق

خدا بوده و به ذات خود قدرت خلق هیچ چیزی را نداریم. لذا از نقطه نظر هستی‌شناسیک وابسته به خدا هستیم و از این رو تنها آن چیزی را می‌توانیم داشته باشیم که از سوی مبدأ وجودی خودمان به ما داده می‌شود.

از نقطه نظر شریعت، حقوق بشر نتیجه تکالیف و وظایف انسان و نه پیشینی بودن خود آنها است. ما تکالیف و وظایف معینی نسبت به خدا، طبیعت و دیگر انسان‌ها داریم، که همه آنها از سوی شریعت مشخص می‌شوند. به عنوان نتیجه و پیامد انجام این تکالیف و وظایف ما حقوق و آزادی‌های معینی را به دست می‌آوریم که باز از سوی قانون الهی تعیین و ترسیم می‌شوند. آنهایی که از انجام این تکالیف و وظایف خودداری کنند هیچ‌گونه حقوق مشروع و قانونی ندارند و طرح هرگونه ادعای آزادی بر محیط و جامعه از سوی آنها نامشروع و غصب آن چیزی است که به آنها تعلق ندارد؛ به همین سان اشخاصی که از قبول و اذعان به ماهیت جانورگونه و حیوانی آنها سرباز می‌زنند و بر این اساس رفتار می‌کنند تنها انسان -بالعرض- و غصب‌کننده جایگاه انسان هستند که بنا به تعریف دربردارنده مرکزیت و خلیفه‌اللهی است. بحث تخصصی از آزادی (حریت در عربی و آزادی در فارسی) تا جایی که به فقه مربوط می‌شود، به‌طور معمول دربرگیرنده موضوع برده‌داری، شیوه‌های آزادسازی بردگان، وظایف برده‌دارها نسبت به آنها و... است. اما در معنایی کلی‌تر و نه به ضرورت محدود به خود اصطلاح تخصصی حریت، فقه آزادی انسان را در بستر و بافت شریعت، که نه تنها راجع به رابطه خودمان با خدا بلکه همچنین راجع به رابطه‌مان با طبیعت، دیگر انسان‌ها و حتی خودمان است تعریف و تعیین می‌کند، از این رو ما آزاد نیستیم هر کاری که می‌خواهیم با زندگی خودمان که ما خالق آن نبوده‌ایم انجام دهیم.

انسان آزاد نیست که به زندگی خود خاتمه بدهد، چرا که این او نبوده است که در وهله نخست به آن هستی بخشیده است. در این مسئله، اسلام در نقطه مقابل اگزیستانسیالیسم ندانم‌گرا، که بدون در نظر گرفتن مبدأ این هستی و نیز مقصد آن تصویرگر آزادی کامل برای انسان است، فرار می‌گیرد. شریعت همچنین محدودیت‌هایی را برای آزادی انسان قرار می‌دهد، اما در مقابل به زندگی انسان، ویژگی مقدس و خدشه‌ناپذیری می‌بخشد که در جای خود آزادی درونی بیشتری را ممکن می‌سازد و در نهایت این‌که محدودیت‌هایی که از سوی شریعت تحمیل می‌شوند در جهت زدودن برخی احتمال‌ها و آزادی‌های ارتکاب‌گناه از زندگی انسان و ایجاد حد بالای توازن و اعتدال در اجتماع انسانی است که در این صورت به

مثابه پایه و اساسی بیرونی برای زندگی درونی عمل می‌کنند، که منجر به آزادی در کلی‌ترین مفهومش می‌شود.

تا جایی که به متکلمین مربوط می‌شود، مشهورترین مکتب میان آنها یعنی اشعری، به‌طور کامل آزادی انسان (اختیار) را به نفع جبری همه‌شمول و فراگیر رد می‌کند. دیگر مکتب‌های کلامی نظیر معتزله و بیشتر مکتب‌های شیعی معتقد به آزادی انسان بوده و جبر مطلق اشاعره را رد می‌کنند. روی هم رفته بحث مربوط به اراده آزاد و جبر یک بحث مرکزی در علم کلام است. مباحث مزبور، از بسیاری از جهات، با آنچه که امروزه در میان فلاسفه دیده می‌شود متفاوت است؛ برخی به دنبال حمایت از اراده آزاد فرد، در قالب یکی از اشکال جبر مادی اعم از زیست‌شناختی، رفتاری یا چیز دیگر بوده و برخی دیگر سعی در دفاع از این اشکال جبر دارند. بدیهی است که در میان متکلمین مسلمان هیچ بحثی از یک عامل مادی خارجی که تعیین‌کننده آزادی انسان باشد به میان نیامده است.

به رغم همه بحث‌های میان متکلمین، انسان‌ها با آگاهی از اراده آزاد خود و در نتیجه مسئولیت در برابر خدا به زندگی خود ادامه داده و می‌دهند. همان‌طوری که پویایی قابل ملاحظه و برجسته تاریخ اسلام ثابت می‌کند مسلمان‌ها هرگز انسان‌هایی تقدیرگرا که در منافع غربی ادعا شده نبوده‌اند. با وجود این توکل و اتکالشان بر مشیت الهی و آگاهی و توجه به طرز کار مشیت مزبور در کاربرد پیوسته اصطلاح «ان شاء الله» (اگر خدا بخواهد) در گفتار روزمره نشان داده می‌شود که، در مقایسه با بیشتر فرهنگ‌های دیگر برجسته‌تر است. بحث‌های متکلمین بازتاب دهنده دل‌مشغولی و توجه مذهبی عمده به تسلیم در برابر مشیت الهی و پیروی از فرمان‌ها و اوامر او است. با وجود این کوتاهی‌های تمامی مکتب‌های کلامی عقلی در غلبه بر دوگانگی‌ها و دو قطبی شدن‌ها که بحث کلامی موضوع مزبور، پدید آورد، موجب پیدایش برخی نظریه‌های متصلب افراطی شد و تا آنجا پیش رفتند که به انکار آزادی انسان، چه بر اساس تجربه مستقیم انسان‌ها و چه بر طبق فرمان‌های مذهبی راجع به مسئول بودن انسان‌ها در نزد خداوند برای اعمالشان، پرداختند.

در این موضوع فلاسفه، به‌طور کلی، در مقابل متکلمین واکنش شدیدی از خود نشان دادند و به اتفاق ادعای حقیقت آزادی انسان را طرح کردند. فیلسوف‌های مشایی اولیه نظیر فارابی، ابوالحسن عامری، ابن‌سینا و همچنین فیلسوف‌های اندلسی نظیر ابن‌ماجه و ابن‌رشد، علاقه زیادی به فلسفه سیاسی داشتند.

با وجود این نگرش آنها به موضوع آزادی، نه بر حسب اصطلاحات فقط یونانی، که از نقطه نظر فلسفه سیاسی اسلامی شده فارابی بود. از دید همه آنها شریعت (که فارابی برابر نوموس فیثاغورثی - افلاطونی گرفته بود) یک واقعیت در جامعه اسلامی (امت) است و مشروعیت قاعده (اصل) سیاسی، چه بر حسب تفاسیر سنی و چه شیعی، ناشی از سرچشمه وحی است. آنها از واقعیت آزادی انسان، نه از نقطه نظر انسان‌گرایی عرفی، بلکه در بستر و بافت جامعه قانونمند اسلام حمایت می‌کردند. فیلسوف‌های متأخر اسلامی مانند ملاصدرا به‌طور عموم به بحث بیشتر کلامی و مذهبی درباره اراده آزاد و جبر پرداخته و از توجه به بحث‌های راجع به فلسفه سیاسی، به شکلی که در فلسفه فارابی یا ابن‌رشد وجود داشت، اجتناب کردند. اما آنها همچنین در ادعای واقعیت آزادی انسان و نیز لزوم پیروی از اراده الهی، که هم حاکم بر جهان هستی و هم جامعه انسانی است، پابرجا بودند. و در پایان لازم است اشاره‌ای به صوفی‌ها شود که بیشتر از هر گروهی در اسلام از آزادی سخن گفته‌اند. شعر شاعران صوفی مشرب نظیر مولوی و حافظ پراز واژه آزادی و واژگان مشابه دلالت‌کننده بر آزادی است.

هدف و غایت تصوف اتحاد با یگانه‌ای است که هم مطلق و هم نامتناهی است؛ از این رو صوفی‌ها آزادی (حریت یا آزادی) را اغلب هم معنی با هدف خود تصوف تلقی می‌کنند. با این وجود، آزادی برای آنها به معنای اصالت فرد (فردگرایی) نیست، چرا که هدف کلی آنها یکی کردن و ادغام فرد در جهان هستی است. افزون بر این، آزادی به معنای کسب تجرید و انقطاع درونی با کمک قالب‌های کشفی، اعم از دینی یا هنری است. قالب‌هایی که در ظاهر محدود هستند اما در باطن به سوی بی‌کرانگی گسترده می‌شوند. از این رو صوفی‌ها همیشه در رعایت قالب‌ها، احترام به شریعت و رویه خجلی دقیق آن بسیار سخت‌گیر بوده‌اند، هر چند که آنها این قالب‌ها را از درون شکسته و به آزادی مطلق نائل آمده‌اند. افزون بر این، آنها این کار را نه برخلاف قالب‌های کشفی، بلکه در اثر آنها انجام داده‌اند. هیچ کس نمی‌تواند به فراسوی آنچه که ندارد برود. صوفیان نه با سرکشی فردگرایانه علیه قالب‌های کشفی، بلکه با رخنه و نفوذ در بعد درونی‌شان به فراسوی آنها می‌روند، بُعدی که به دلیل ویژگی مقدس آن قالب‌ها به سوی بی‌نهایت گشوده می‌شود. صوفی‌ها همچنین انقطاع و جدامانی را پیشه خود کرده و اغلب نسبت به قدرت دنیوی بی‌اعتنا بوده‌اند، هر چند که در میان آنها هستند کسانی که در ظاهر ثروتمند و یا حتی بهره‌مند از قدرت سیاسی بوده‌اند. در هر دو مورد انقطاع و

جدامانی درونی و فقر روحی وجود داشته که به تنهایی آزادی درونی را ممکن می‌سازد، چرا که انسان‌ها آزادی‌شان را تا حدی از دست می‌دهند که نه تنها بنده عوامل خارجی، بلکه همچنین بنده نیازهایشان اعم از واقعی یا غیر واقعی، بشوند. آزادی در تصوف در نهایت به معنای رهایی (نجات) از همه قید و بندها و تجربه عالم جان است، جایی که تنها در آنجا آزادی به معنای واقعی‌اش یافت می‌شود.

در ارتباط با بحث تحقق و بودیافتگی آزادی در تمدن اسلامی لازم است که، این بحث نیز در سطوح مختلف به ویژه در سطح عمل و اندیشه سیاسی و نیز امکان عملی نیل به آزادی درونی و رهایی مورد مطالعه و بررسی قرار بگیرد. در سطح کنش بیرونی نخستین سؤالی که طرح می‌شود سؤال مربوط به آزادی سیاسی در برابر نظام‌های حکومتی است که از زمان بنی امیه به بعد فاقد ویژگی کامل مذهبی بوده و مورد حمایت قدرت تقریباً نامحدود نظامی بوده‌اند. شریعت قرن‌ها به مثابه قانون حمایت‌گرایانه عمل می‌کرد، که حتی ظالم‌ترین زمام‌داران نیز نمی‌توانستند پارافراتر از چارچوب قید و بندهای آن بگذارند. از این‌رو در درون جامعه اسلامی یک تنش دائمی و پایدار میان قدرت سیاسی خلیفه، سلطان یا امیر و علما که نقش عمده‌ای در صیانت از شریعت و از این‌رو آزادی‌های پاس داشته شده در آن داشتند، وجود داشت.

نقش علما در اسلام یا نقش کشیش‌ها در مسیحیت یکسان نیست، چراکه وظیفه و کارکرد روحانی در اسلام در میان اعضای مذکر تمام جامعه تقسیم می‌شود. در اسلام هیچ‌گونه سلسله مراتب کشیشی وجود ندارد، بلکه عنصری از دموکراسی مقدس در این سنت وجود دارد که به‌طور مستقیم در زندگی روزمره مذهبی وارد می‌شود و ارتباط زیادی با پاسداشت آزادی در زندگی افراد و جامعه دارد. نقش شریعت و نهادهای آن در حمایت از جامعه در برابر سرکوب نظامی و سیاسی خودسرانه لازم به تأکید است، به ویژه از آنجایی که بیشتر مطالعات و پژوهش‌های جدید درباره این موضوع فقط نهادهای سیاسی بیرونی را مورد توجه قرار می‌دهند و نه روابط شخصی، ساختارهای خانواده، حقوق فردی و... که همه در زیر پوشش جامع شریعت قرار می‌گیرند.

در اسلام نبود یک ساختار مذهبی نظام یافته بانبود یک شهادت ایمانی دقیق مشخص در مفهوم مسیحی همراه است، از این‌رو فاقد مفهوم مشخص و موشکافانه‌ای از آن چیزی است که از نظر عقیدتی قابل قبول است. در اسلام راست‌کیشی با پذیرش اسلام یا ادای شهادت

مشخص و تعریف می‌شود، که جامع‌ترین صورت‌بندی و بیان ممکن از یگانگی الاهی و نه صورت‌بندی و بیان کلامی به‌طور دقیق مشخص آن، است. همچنین در اسلام هیچ نهادی برای تعیین معنا و مفهوم شهادت و تفاسیر شرعی‌اش وجود ندارد. البته در اسلام راست‌کیشی وجود دارد که بدون آن در واقع هیچ حقیقت و باوری ممکن نیست. اما این راست‌کیشی نه هرگز در مفهوم محدود و تنگ تعریف شده و نه یک قدرت مذهبی خاص وجود داشته که درباره راست‌کیشی افراد تصمیم‌گیری کند. کسانی که در تاریخ اسلام به دلیل گفته‌ها و نوشته‌هایشان مورد پیگرد بوده و یا حتی به مرگ محکوم شده‌اند، نظیر ابن حنبل (فقیه)، حلاج (صوفی) یا سهروردی (صوفی و فیلسوف) همگی درگیر در موقعیت‌های سیاسی دارای اثرها و دربرداشته‌های مذهبی بودند. به‌طور کلی سنت اسلامی چتر گسترده‌ای را فراهم آورده، که در زیر آن دیدگاه‌های مختلف نظیر دیدگاه «رازی» و «ابن عربی» بیان و تدریس شده است. چنانچه تنشی هم وجود داشته به‌طور معمول میان جنبه‌های ظاهری و باطنی سنت بوده است؛ اما این تنش، تنشی است که دارای ماهیت سازنده بوده و در چارچوب ساختار خود سنت اسلامی قرار می‌گیرد.

اساسی‌ترین محک و آزمون واقعیت‌یابی و بودیافتگی عملی ابزارهای نیل به آزادی در اسلام درجه و سطحی بوده است، که اسلام توانسته در چارچوب شیوه‌های قلبی درک معنوی و آزادی درونی خود به زندگی ادامه دهد. در طول قرن‌ها و با وجود مانع‌هایی که تاریکی تدریجی طبیعت بیرونی انسان در مقابل راه‌های اصیل و درست معنوی قرار داده، اسلام توانسته است به‌طور دقیق همین شیوه‌های روزانه نیل به آزادی، در معنای مطلق آزادی، رابی‌گزند و سالم نگه دارد. یعنی در معنای انقطاع و جدامانی از هر چیزی به جز خدا، که در حقیقت آن طوری است که صوفی‌ها آزادی را تعریف کرده‌اند. اسلوب‌ها و روش‌های معنوی اسلام، که در بیشتر موارد در چارچوب تصوف قرار دارد، درهایی هستند که درون را به سوی تنها آزادی‌ای که واقعی و جاودانی، اما غیرقابل رؤیت با درک ظاهری است، می‌گشایند. هرگونه بحث از مفهوم و واقعیت آزادی در اسلام می‌بایست علاوه بر نموده‌های بیرونی آزادی در سطح عمل، آزادی درونی پیوسته با تجربه خود هستی را نیز به‌شمار آورد، آزادی درونی‌ای که ما را به شکلی دگرگون می‌سازد که قالب‌های بیرونی آزادی برای ما، معنای به‌طور کامل متفاوتی را به دست می‌آورند. در اصطلاح مدرن، ممکن است ما بسیاری از آزادی‌ها را به دست آورده باشیم. اما در مقابل بنیادی‌ترین آزادی‌مان را نیز از دست

داده‌ایم. آزادی خود بودن، خود جاودانه‌ای که در جوار قرب پروردگار سکنی گزیده و به سبب همین ماهیتش از جاودانگی و آزادی بهره‌مند می‌شود، نه ابر متراکم و به هم پیوسته‌ای از من که به‌طور معمول با آن خودمان را تعریف می‌کنیم.

● اشاره

۱. شاید بتوان گفت نوشته مذکور در شمار نوشته‌های نخستینی است که، به مفهوم آزادی از منظرهای روشی در حوزه‌های دانشی مختلف، در تمدن اسلامی اشاره دارد و به صورت مقدمه پایه مباحثی را پی می‌ریزد که می‌تواند در فهم مسئله آزادی در جامعه ما یاری رساند. از این نکته که بگذریم باید به برخی کاستی‌ها در نوشته مذکور نیز اشاره کرده و نکاتی در تکمیل آن یادآور شد؛ تا با تضارب آرای که شکل می‌گیرد، بتوان تا حد زیادی به مباحث روش‌شناسی آزادی غنا بخشیده و از درافتادن در دام تکرار و طرح مباحث بیهوده اجتناب ورزید. از این رو نکاتی در ادامه یادآور می‌شود.

آقای نصر، بحث خود را با تمایزگزاری میان آزادی در معنای اسلامی آن و مفهوم غربی و مدرن آزادی آغاز می‌کند و تفکیک درستی میان این دو نوع آزادی برقرار می‌سازد. اما باید گفت این تفکیک آزادی اسلامی از مفهوم مدرن آن کارساز نیست و خلایی را پر نمی‌کند؛ زیرا در برداشتی مقابل، دیدگاهی وجود دارد که معتقد است در آموزه‌ها و اندیشه‌های اصیل اسلامی، می‌توان رگه‌هایی از انواع آزادی‌های موجود را، حداقل در محتوا و مضامین، یافت. برای مثال می‌توان به حق تعیین سرنوشت، حق انتخاب کردن، حق انتقاد کردن، حق انتخاب شدن و... اشاره کرد که به باور برخی، این قبیل حقوق در اندیشه و آموزه‌های اسلامی مسبوق به سابقه است، اگر چه در طول تاریخ توسط حاکمان مستبد پایمال و غصب شده است. از این روی در نسبت سنجی میان مفهوم غربی و اسلامی آزادی نبایست در پی تطبیق تمامی گزاره‌ها و مصادیق آزادی بود، بلکه کافی است که گفته شود اسلام با غالب این نوع آزادی‌های بیرونی و اجتماعی مخالف نیست و از سوی دیگر برخی مضمون‌ها و محتواها از این نوع آزادی در تاریخ اندیشه اسلامی قابل مشاهده است. این مبحث به ویژه با توجه به نوع عمل رسول مکرم ﷺ و امام علی علیه السلام قابل ردیابی و مشاهده است. زیرا در حکومت این دو بزرگوار، چیزی بر مردم تحمیل نشد و اصل حکومت نیز توسط مردم و با آزادی تمام و بی‌هیچ اجباری پذیرفته شد.

افزون بر این نمی‌توان از مشکلات نظری و عملی طرح آزادی در اندیشه اسلامی نیز غفلت کرد. باید به یاد سپرد که، آزادی مفهوم اساسی جامعه اسلامی در طول دوره تاریخ تمدن فاخر و عظیم اسلام نبوده است، بلکه در مقابل می‌توان از مفهوم فربه دیگر فلسفه سیاسی، یعنی عدالت، یاد کرد که در اندیشه اسلامی، رگه‌های قابل مشاهده‌ای می‌توان از آن سراغ گرفت. باید گفت آزادی، هم در نظر و هم در عمل، در دوره تمدنی اسلامی به ویژه

در مفهوم سیاسی و اجتماعی خود، همواره قربانی شده است و حاکمیت نظام‌های استبدادی، سرنوشت محتوم غالب جوامع اسلامی بوده است. با این حال چنان که گذشت نمی‌توان از وجود آموزه‌هایی در اندیشه اسلامی در تأکید بر آزادی مردم چشم‌پوشی کرد. از این گذشته، آزادی، خود به عنوان یک مفهوم فربه فلسفه سیاسی، به عنوان یک حق اساسی بشری و خدادادی، در ذیل مفهوم فربه عدالت قابل تحقق است.

نکته بایسته‌ای که در کلام نصر آمده است، تأکید بر توجه به مفهوم درونی آزادی، به مثابه مفهوم عمیق و اساسی آزادی اسلامی، باید به خاطر سپرد. البته قرار دادن این مفهوم در ذیل مبحث تصوف، خود جای بحث و بررسی و تأمل دارد. اما در هر حال باید تأکید کرد، اساس و بنیان آزادی انسان از منظر اندیشه اسلامی، همانا پاک و رها و آزاد کردن دورن از همه تعلقات است تا آن‌گاه فرد، فارغ از تمامی تعلقات و وابستگی‌ها و دست‌یافته به آزادی درونی بتواند در جامعه نیز تأثیرگذار باشد و بتواند آزادی بیرونی و اجتماعی و سیاسی خود را پی بگیرد. در اینجا باید یادآوری شود که مرحوم مطهری^{۷۱} در این زمینه معتقد است، مشکل اساسی برخی جوامع غربی این است که سعی می‌کنند به آزادی بیرونی و اجتماعی دست یابند و در همان حال از درونی غفلت کرده و به آزادی درونی و معنوی توجهی نمی‌کنند، درحالی‌که این نوع آزادی می‌تواند بنیان دیگر آزادی‌ها تلقی شود.

سید حسین نصر، در نشان دادن سیر آزادی در تمدن اسلامی با شروع از فقها و پس از آن متکلمان و فلاسفه، به صوفیان رسیده است. پرداختن به سیر آزادی به گونه‌ای که نصر به آن اشاره کرده است قابل تأمل و جای بحث فراوانی دارد. از جمله باید گفت، از آنجا که برای نخستین بار در عالم اسلامی بحث آزادی در میان متکلمان پدیدار شده است، اما این بحث تأثیرات شگرف خود را بر سایر مباحث نهاده است. مباحث جبر و اختیار بیش از آن‌که در فقه و فلسفه مورد توجه قرار گیرد در میان متکلمان رونق داشته و آثار بی‌شماری از متکلمان در این باره بر جای مانده است. حتی باید اشاره کرد که، فلاسفه نیز به اقتدای متکلمان به این بحث پرداخته و آن‌را پر دامنه ساخته‌اند. گو این‌که صوفیان و تصوف در این میان کم‌ترین نقشی را برعهده داشته‌اند و بلکه فقه و فقها به حیث فقهی و فقه‌های نیز کمتر نقشی در این زمینه ایفا کرده و جایگاه آنان در وضعیتی متأخرتر ارزیابی می‌شود. اما با این وصف، منطق حکم می‌کنند که بحث از مباحث پایه‌ای‌تر و در سطح فلاسفه و متکلمان آغاز گشته و آن‌گاه در نوبتی دیگر به فقها و دیگر رویکردها پرداخته شود.

باید توجه داشت که سخن گفتن درباره چرایی و چگونگی و تحقق و نظریه‌پردازی درباره آزادی هیچ‌گاه بر عهده فقیهان نبوده و آنان خود نیز چنین ادعایی نداشته و ندارند. بلکه آنچه مشهود و مورد تأمل است اینکه، آنان به اعتقاد برخی پژوهشگران در مجموعه مباحث خویش مسئله آزادی را بنیادین و مفروض پنداشته و در نتیجه از آزادی کمتر بحثی به میان آورده‌اند.

افزون بر آنچه آمد باید یاد آور شد که، اگر چه فقیهان در نفی و اثبات مسئله آزادی در تاریخ اندیشه و تمدن اسلامی چیزی بر زبان و قلم جاری نساخته‌اند، اما مباحث آنان مشحون از تأثیرات کلامی و فلسفی است. در این معنا است که مباحثات و مباحث فقهی آنان با اندیشه‌های کلامی و بعضاً فلسفی آنان گره خورده، و چنان که نصر نیز در بحث متکلمان به آن اشاره می‌کند، دچار قبض و بسط می‌شود. از این رو می‌توان گفت اندیشمندی که در فقه اشعری به ارائه حکم و فتوا مبادرت می‌ورزد، با توجه به تأثیرات کلامی از مکتب اشاعره، بهره‌ای از آزادی و اختیار برای انسان مسلمان قائل نمی‌شود و فقه او مشحون از محدودیت است و بس. اما چنین وضعیتی در فقه شیعه که متأثر از کلام و فلسفه شیعه است وجود ندارد.

همه این مباحث برای این است که گفته شود اندیشه‌های کلامی و حتی فلسفی و انسان‌شناختی در فقه تأثیر گذارده و می‌گذارد و نصر متأسفانه با تقدم بحث از فقه و فقها به این مسئله نپرداخته و حتی بدون اشاره‌ای از آن عبور کرده است. در صورتی که نمی‌توان از تبعات این بحث در روش‌شناسی فهم مسئله آزادی در مفهوم اسلامی آن غفلت و نسبت به آن بی‌توجهی کرد. به ویژه از دیدگاه انسان‌شناختی متفکرانی که به بحث آزادی می‌پردازند نیز نمی‌توان غفلت کرد.

افزون بر آنچه گفته شد، بی‌توجهی به مباحث فلسفی و کم‌رونی این مباحث در نوشته ایشان به خوبی مشهود است. گرچه ایشان به فلسفه و فیلسوف بودن شهره است، اما متأسفانه در بحث از مفهوم فلسفی آزادی، به کم‌ترین مباحث پرداخته است. در صورتی که می‌توانست به رگه‌های مفهوم آزادی در حوزه فلسفه به خوبی وارد شود و بنیان آزادی را در مفهوم فلسفی آن به ویژه در چیستی و اهمیت و دلایل ضرورت آزادی و نیز مباحث انسان‌شناسی به خوبی گزارش نماید. این کم‌توجهی البته از آن رو می‌باشد که ایشان بر آن است تا مفهوم اسلامی آزادی را با مباحث متصوفه گره زده و رهایی متصوفه را به عنوان مفهوم ناب آزادی اسلامی ارائه نماید. در صورتی که این مفهوم نه در مباحث مکتب تصوف و صوفیان، که در مباحثات فیلسوفان مسلمان نیز به خوبی مورد توجه قرار گرفته است و نیازی به تعبیه این بحث ذیل مباحث صوفیه نیست. چنان که از تبیین این مفهوم اصلی در مباحث سایر متفکران مسلمان نیز نمی‌توان این برداشت را ارائه داد که این مفهوم از آن متصوفه است. برای این منظور مناسب است نگاهی به مباحث اندیشمندان برجسته معاصر، آیت الله مطهری^{ره}، افکنده شود تا اثبات نماید تلقی آزادی به مثابه رهایی، یک تلقی تماماً صوفیانه نیست، بلکه، پیش از آن، یک مفهوم اصیل دینی است که با مباحث فیلسوفان مسلمان پردازش شده و مورد توجه قرار گرفته است. از همین رو است که می‌توان گفت مفهوم بی‌اعتنایی و بی‌تعلقی به دنیا نیز مفهوم واقعی زهد است و مفهوم انحصاری صوفیه تلقی نمی‌شود. از این رو است که با توجه به این مفهوم فرد ممکن است

ثروتمند باشد و زاهد به شمار آید و در مقابل فردی فقیر و بی چیز باشد اما زاهد به شمار نیاید. این، همان مفهوم بی‌تعلقی به دنیا و ناوابستگی به آن است.

شاید بهتر می‌بود که نصر، این بحث را مستند به مباحث سنت می‌کرد تا صوفیان. زیرا از آنجا که ایشان در پایگاه فکری سنت‌گرایان می‌زید، در آن صورت نزدیکی بیشتری با پایگاه فکری ایشان برقرار می‌شد. ضمن این‌که متفکران دیگری نیز که به این بحث پرداخته‌اند در شمار داعیان سنت و نه مکتب سنت‌گرایی قرار گرفته و متمایز از مباحث صوفیان می‌شدند.

۲. نکته دیگر، که البته با بحث آزادی نسبی برقرار نمی‌کند، این‌که، در متن از فلسفه سیاسی فارابی، با عنوان «فلسفه سیاسی اسلامی شده» فارابی یاد شده است، که با مباحث و نوشته‌های خود نصر نیز هماهنگی و سازگاری ندارد. زیرا وی در نوشته‌ای مبسوط به دفاع از این تلقی پرداخته است که فلسفه اسلامی با مختصات و ویژگی‌های خاص خود وجود دارد و از این‌رو از فلسفه یونانی متمایز می‌گردد. اما در اینجا به یک باره از فلسفه سیاسی اسلامی شده سخن به میان آورده است که بالکل با نوشته‌های دیگر ایشان ناسازگار است. با بهره‌گیری از مباحث وی می‌توان گفت با توجه به مختصات فلسفه اسلامی و سرایت آن به فلسفه سیاسی اسلامی، ترکیب فلسفه سیاسی اسلامی شده، ترکیبی ناهمگون و نازیبا در نوشته مذکور است.

صرف نظر از دیدگاه‌هایی که معتقد به فقدان فلسفه اسلامی و فلسفه سیاسی اسلامی است و آن‌را تابع فلسفه یونان به شمار می‌آورد؛ سیدحسین نصر، معتقد است که، می‌توان از فلسفه و به تبع از فلسفه سیاسی اسلامی سخن گفت و برای آن استدلال اقامه کرد. یکی از استدلال‌های آنان این است که، فلسفه اسلامی دارای ویژگی‌های خاصی است که آن‌را از فلسفه‌های مشابه و یونانی جدا می‌کند. زیرا این فلسفه علاوه بر استقاده از عقل و به کارگیری آن در مباحث خود، که ویژگی بارز همه مباحث فلسفی است، مبتنی بر آموزه‌های دینی است. از این‌رو مصداق و ویژگی‌های خاصی می‌یابد که از فلسفه‌های رقیب جدا می‌شود.

۳. نصر در بخشی از دیدگاه خود در نوشته حاضر، البته به دیدگاه‌های سیدجواد طباطبایی نیز نزدیک می‌شود. آنجا که بر این باور است که «فیلسوف‌های متأخر اسلامی مانند ملاصدرا به‌طور عموم بیشتر به بحث کلامی و مذهبی درباره اراده آزاد و جبر پرداخته و از توجه به بحث‌های راجع به فلسفه سیاسی، به شکلی که در فلسفه فارابی یا ابن رشد وجود داشت، اجتناب کردند.» این داوری و در نظر نگرفتن تأسیس مکتب حکمت متعالیه، که دارای مختصات اندیشگی خاصی است، از فیلسوفی مانند نصر تعجب‌آور است. باید گفت تمایز ایشان با طباطبایی در این است که وی برخلاف طباطبایی قائل به وجود فلسفه اسلامی با مختصات و نشانه‌های خاص خود است در صورتی که طباطبایی

فلسفه اسلامی را طفیلی فلسفه یونان برشمرده که نیم‌روزی برآمده و با حکیم متعالیه، صدرالمتألهین، به اوج زوال خود رسیده است. نقطه اشتراک این دو صاحب نظر به گونه عجیبی در صدرالمتألهین به یکدیگر پیوند می‌خورد. در صورتی که تحقیقات جدید نشان می‌دهد، مؤسس حکمت متعالیه مباحث قابل اعتنایی را در حوزه فلسفه سیاسی نگارش کرده است. از همین رو است که بحث‌هایی در تأسیس حکمت سیاسی متعالیه طرح شده و مورد نقد و رد صاحب نظران قرار گرفته که در نوع خود قابل توجه و اعتنا است. به هر حال بازار این بحث فکری به نحو گسترده‌ای رونق دارد و هر از گاهی نوشته‌ای در تحلیل و جوه سیاسی حکمت متعالیه منتشر می‌شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی